

ایران فرهنگتگی

یادبودی برای محمد سرور رجایی پژوهشگر و نویسنده افغانستانی

باغبان مهربان کلمات



عکس: آپسلا

گروه فرهنگی / «محمد سرور رجایی»، پژوهشگر و نویسنده افغانستانی، از اعضای دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و عضو هیات تحریریه مجله‌های «سوره» و «راه» بود. چندین کتاب و ده‌ها یادداشت و گزارش درباره روابط فرهنگی ایران و افغانستان از او به یادگار مانده است. او بخصوص بیست‌سال آخر عمر بابرکتش را صرف جمع‌آوری اطلاعات و خاطرات مربوط به شهدای ایرانی جهاد افغانستان و شهدای افغانستانی دفاع مقدس کرده است.

رجایی سرگناه ۷ مرداد ۱۴۰۰ برابر عوارض ناشی از ابتلای به کرونا درگذشت. زندگینامه کوتاه و خودگفته مرحوم «محمد سرور رجایی» در ادامه می‌آید. این مطالب، در یکی از جلسات دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی و با حضور اعضای این مجموعه ایراد شده است. پرونده تفصیلی فرهنگی ایران درباره محمد سرور رجایی را به صورت کامل در «ایران آنلاین» بخوانید.

■ **از کودکی در پی کتاب‌بوم**

در یک خانواده روحانی متولد شدم. پدر بزرگم رجحانی بود و نازمانی که در قید حیات بود، همیشه تشنه کتاب بود. همیشه می‌دیدم که پدر بزرگم، مخصوص در اواخر عمرش، سه چهار کتاب دور و برش گذاشته و مطالعه می‌کند. من هم از سه چهار سالگی با کتاب دم‌خور شده بودم و آرزو داشتم که هر چه زودتر بزرگ بشوم تا بتوانم کتاب‌های پدر بزرگم را بخوانم. بزرگ شدم؛ اما دیگر نه پدر بزرگم در کنار ما بود و نه کتاب‌ها. پدر بزرگم سال ۱۳۵۶ به رحمت خدا رفت. یک‌سال بعد از آن، در افغانستان کودتای کمونیستی شد و تمام کتابخانه‌های خانگی شیعیان افغانستان نابود شد. مردم از ترس حکومت کمونیستی و برای اینکه بهانه‌ای برای آزار و اذیت بیشتر به حکومت ندهند، کتاب‌هایشان را در زمین دفن کردند یا به شکل دیگری گم‌وگور کردند.

زمانی‌که به مدرسه رفتم، همچنان تشنه کتاب خواندن بودم. دوازده سیزده ساله که شدم، هر هفته، شنبه‌ها یا پنجشنبه‌ها به محله معروف «گل باغ عمومی» شهر کابل می‌رفتم. آنجا محل فروش کتاب‌های دست‌دوم بود و من با ده افغانی، یک کتاب و گاهی یکی از مجلات ایرانی مثل «اطلاعات»، «جوانان امروز» و «سپید و سیاه» را می‌خریدم. مطالب مجله‌ها و حتی آگهی‌هایش را در عرض یک‌هفته و به‌طور کامل می‌خواندم. هفته بعد از آن، مجلات را به همان فرستنده‌ای که از او خریده بودم، به قیمت هشت افغانی می‌فروختم. دوباره دو افغانی دیگر روی همین پول می‌گذاشتم و یک مجله جدید می‌گرفتم. این مجله‌ها کم‌کم تبدیل به کتاب شد و من، رمان و داستان‌های چینی و از آیندست کتاب‌ها را می‌خواندم.

پیروزی‌ها را به‌دست آورده است. همان سال، به پایگاه جهادی یوپی‌وستم و بعد از آن بود که فضای مطالعاتی‌ام بازتر شد. پایگاه، کتاب‌های زیادی داشت و من اغلب کتاب‌های علمی‌رای می‌خواندم.

■ **یک ویژه‌نامه برای افغانستان**

سال ۱۳۸۴ بود که به یکی از دوستانم به نام محمدحسین محمدی گفتم که دیگر نوشتن‌های این‌ور و آن‌ور راضی‌ام نمی‌کند. گفت: «چرا؟»، توضیح دادم. خندید و گفت: «جلیلی را می‌شناسی؟» گفتم: «اسمش را شنیده‌ام»، گفت:

«وحدید جلیلی سردبیر مجله سوره است. برو پیش او». وقتی که با آقای جلیلی صحبت کردم، آقای جلیلی پرسید که برای مجله سوره گزارش می‌نویسی؟ گفتم «بله»، سه، چهار تا از گزارش‌هایم که در مجله «سوره» چاپ شد، آقای جلیلی گفت: «می‌توانی یک ویژه‌نامه برای افغانستان دربیآوری؟» گفتم: «بله»، گفتم: «سوره‌های پیشنهادی‌ات برای ویژه‌نامه را بده.»

شب به خانه رفتم و نشستم سوره‌ها را در آوردم. حدوداً ۳۵ سوره بود. آقای جلیلی گفته بود که این ویژه‌نامه باید در صد صفحه کار شود. وقتی سوره‌ها را نگاه می‌کرد، دور هر سوره را خط می‌کشید. وقتی شمردم، دیدم ۲۳ سوره را خط کشیده بود تا کار شود. به من اعتماد دور می‌شدیم، شکلات‌ها را در آشغال می‌انداختم.

■ **از پیروزی‌های ایران شادمان می‌شدیدم**
سفارت ایران در کابل، سه چهار ویت‌ترین سیمانی داشت که هرماه عکس‌هایش را عوض می‌کرد. من هرماه از منطقه خودمان پیاده و گاهی با اتوبوس به سفارت می‌رفتم تا عکس‌ها را از نزدیک ببینم. این عکس‌ها برای من یک دنیا جدید بود. علاوه بر عکس‌های سفارت ایران، عکس‌های سفارت چین هم مرا جذب خودشان کرده بود. من فقط برای دیدن این عکس‌ها به آنجا می‌رفتم. عکس‌ها درباره اتفاقات و پیشرفت‌های این دو کشور بود. سفارت ایران، معمولاً عکس‌های جنگ و انقلاب را نمایش می‌داد. این علاقه در من بود می‌شد، با جنگ ایران و عراق آشنا شدم. البته قبل از آن، از طریق رادیو هم شنیده بودیم که چنین اتفاقی افتاده است. پدرم از خبر پیروزی‌های ایران، شادمان می‌شد و ما هم مثل پدرمان، شادمانی می‌کردیم. خوشحال بودیم که ایران این

جامعه‌به‌من عوض شد.

■ **ده روز در کما**

همان ایام، اتفاق بدی در کابل برایم افتاد. بشدت مریض شدم و به کما رفتم. دکترها تشخیص داده بودند که مالاریای مغزی گرفته‌ام. ده روز در کما بودم، وقتی که برگشتم، حافظه‌ام را از دست داده بودم، سمت راست بدنم کار نمی‌کرد و دو، سه ماه چیزی نمی‌فهمیدم. بعد از سه ماه دوباره به ایران آمدم.

■ **کاری که به «جادوانه‌های موسیقی افغانستان» ختم شد**

تا آن زمان، کار اصلی من، خیاطی بود. مغازه کوچکی در باقرآباد داشتم. کارهایی که می‌نوشتم برای دلم بود. اما آقای جلیلی می‌گفت چاپ کن. موقعی که من مریض شدم، کایشن جرم می‌دوخته که یک «مشته» سنگین دارد و من نمی‌توانستم آن را بلند کنم. البته این مریضی، به نظر خودم یک برکتی شد. آقای جلیلی هم بعد از اختلاف با حوزه هنری درباره ماهنامه سوره، جدا شدند و من در یک دامی افتادم. از یک طرف نمی‌توانستم کار خیاطی انجام بدهم و از طرفی هم کاری پیدا نمی‌کردم که نیاز به فعالیت سنگین جسمی نداشته باشد. یک شخصی آمد و گفت که ما فقط کار بازشنوایی داریم. باید صوت‌ها را بشنوید و هرچایی که موسیقی داشت، جدا کنید. با یک کارگه کاملاً موسیقی‌است که تمام آوازهای قدیمی ایران را آرشو کرده است و اینجا افتاد، این بود که از من خواستند تا کارهایی که موسیقی داشت، جدا کنید. با یک کارگه شدم، دیدم که ای داد! اینجا هم کار را رها کرد. قرار شد که یک کاغذ از اینها دربیاورد که بعداً کتاب «آوازهای روسی» را منتشر کرد. شاید در مجله، ده نام وجود داشته باشد، ولی نود درصدش را خودم تنهایی می‌نوشتم. وقتی که کاغذ گران کرد، دیگر رجایی ماند و مجله‌اش. آخرین شماره‌اش را بهمین یا اسفند ماه ۱۳۹۷ منتشر کردم.

■ **بمی‌که در نمایشگاه بین‌المللی کتاب منفرجه شد**

در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در سال ۹۴ تا ۹۵ وقتی غرفه یادبود شهدای ایران و افغانستان را دایر کردیم، مثل بمب صدا کرد. پنج‌هزار ویژه‌نامه درباره شهدای مشترک ایران و افغانستان چاپ کردیم. قرار بود هزینه‌های غرفه را وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پرداخت بکند ولی متأسفانه یک تومان هم به من ندادند حتی پول‌هایی که از جیبم هزینه کرده بودم، یاد‌ها شد اما این غرفه تأثیر عجیبی گذاشت. من دو تا دفترچه صد برگ از یادداشت‌های مراجعان دارم که در بین شان یادداشت معاون وزیر و آقای حداد عادل هم وجود دارد که از این کار حمایت کردند. یک دلیلش این بود که را در استودیو با لهجه افغانستانی ضبط

در دوروز جشنواره عمار چه گذشت؟

از وضعیت سلامت نادر طالب‌زاده تا نقش سلبریتی‌ها در سیاست

◀ | صفحه ۱۵

کردیم. هزار عدد تکثیر کردم و اینها را با خودم به کابل بردم. دوستان من تعجب می‌کردند که چطور این CDها را از مرز رد کرده‌ام؟ وقتی از کابل برگشتم، کار کودک در ذهنم بود. خودم شعر کودک می‌گویم. دو، سه مجموعه شعر کودک من در کابل منتشر شده بود اما کسی نبود که با من همکاری کند. یکی از بچه‌هایی که از طریق ویلاگ با او در ارتباط بودم، احمد مدقق بود که برای کودکان شعر می‌نوشت. در نمایشگاه کتاب سال ۹۲ با او قرار گذاشتم و طرح یک مجله را ریختم. هشت صفحه ۸۵ سیاه‌سفید

در ۱۵۰ نسخه. طرح اول ما این بود! پول اینها را تا ۶-۵۰ شماره من از جیبم می‌دادم. خیلی‌ها می‌خندیدند که شما آدم بزرگ‌ها خودتان را مسخره کرده‌اید. وقتی دیدیم که این ۱۵۰ نسخه مخاطب دارد، ۵۰۰ نسخه زدیم. طرح جلد را رنگی می‌زدیم و بقیه‌اش سیاه‌سفید بود. بعداً ۱۶ صفحه رنگی شد. البته دو، سه جا حامی پیدا شد حتی با یکی از آنها قرارداد بستیم ولی تنها دو شماره حمایت کردند! در شماره سوم دیدم که این طرف، یک برداشت‌هایی از این مجله می‌کنند که شاید مثلاً من ده برابر هزینه مجله از جای دیگری پول می‌گیرد. دیگر بریدم. من و احمد مدقق ۶۸ شماره مجله «باغ» چاپ کردیم. بعد از مدتی مدقق هم کار را رها کرد. قرار شد که یک کاغذ از اینها دربیاورد که بعداً کتاب «آوازهای روسی» را منتشر کرد. شاید در مجله، ده نام وجود داشته باشد، ولی نود درصدش را خودم تنهایی می‌نوشتم. وقتی که کاغذ گران کرد، دیگر رجایی ماند و مجله‌اش. آخرین شماره‌اش را بهمین یا اسفند ماه ۱۳۹۷ منتشر کردم.

■ **بمی‌که در نمایشگاه بین‌المللی کتاب منفرجه شد**

در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در سال ۹۴ تا ۹۵ وقتی غرفه یادبود شهدای ایران و افغانستان را دایر کردیم، مثل بمب صدا کرد. پنج‌هزار ویژه‌نامه درباره شهدای مشترک ایران و افغانستان چاپ کردیم. قرار بود هزینه‌های غرفه را وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پرداخت بکند ولی متأسفانه یک تومان هم به من ندادند حتی پول‌هایی که از جیبم هزینه کرده بودم، یاد‌ها شد اما این غرفه تأثیر عجیبی گذاشت. من دو تا دفترچه صد برگ از یادداشت‌های مراجعان دارم که در بین شان یادداشت معاون وزیر و آقای حداد عادل هم وجود دارد که از این کار حمایت کردند. یک دلیلش این بود که را

محمد سرور رجایی از تجربه یک همدلی می‌گوید

خاطره سرود خوانی خندوانه‌ای مهاجران

◀ | صفحه ۱۴

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی:

تقویت مردمی سازی فرهنگ و هنر از اهداف مهم دولت است

◀ | صفحه ۱۵

بازخوانی فرماندهی حاج قاسم سلیمانی در دو عملیات کربلای ۴ و ۵ به روایت نادر نوروز شاد

فرمانده محبوب

◀ | صفحه ۱۶

مدیحه‌ای برای یک جاسوس

سرور رجایی، یک افغانستانی باحال بود. از آنها که زیر سایه‌شان خیلی‌ها قد می‌کشند. عشق ادبیات کودک بود. با پول حقوق کارمندی پاره‌وقت، مجله برای کودکان سرزمینش منتشر می‌کرد. منتظر وزارت ارشاد کشورش نماند. محفل «قند پاری» راه انداخت. مرز کشیده بودند اما او پلی زد تا اهل قلم و معرفت دوطرف مرز، همدیگر را بشناسند.

از یک‌جایی تاریخ شفاهی افغانستان شد همه خورد و خوراکش. رفت سراغ شهدایی که فراموش شده بودند. شهیدان ایرانی در مقاومت افغانستان برابر روس‌ها و شهدای افغانستانی دفاع مقدس را یافت. کتاب‌های از دشت لیلی تا جزیره محنون و مأموریت خدا را در این‌باره نوشت. خیلی کنایه شنید. تا آخر عمر در پایین‌ترین محلات تهران اجازه‌نشین بود. اما نام مستعارش میان برخی آشنایان هم‌وطنش جاسوس ایران بود. این جاسوس کهنه‌کار، برای جمع‌آوری خاطرات بستگان شهدای ایرانی در افغانستان، باید به قم می‌رفت اما او مهاجر بود. اگر بین راه گیر می‌افتاد، مستقیم به مرز برده و اخراج می‌شد. هر بار باید مجوز تردد از استانی که ساکن بود را به استان همجوار می‌گرفت. چند سال این کارش بود.

استان البرز که تشکیل شد، او غمگین‌ترین فرد تهران بود، چون حالا این جاسوس برای رفتن نزد خانواده شهدایی که در کرج بودند نیز مجوز تردد لازم داشت. با تمام این رنج و عذاب‌ها در رجایی کار را تمام کرد. اولین کتاب از شهیدان افغانستانی در ایران و شهیدان ایرانی در افغانستان را او تألیف و منتشر کرد. من گاه شاهد این نیش‌ها بودم. خیلی دردناکند. جای زخم‌شان هرگز خوب نمی‌شود. کرونا به تنهایی حریف محمد سرور نبود. این نیش‌ها هم بودند. باهم او را در ۵۲ سالگی از ما گرفتند. خاندان او را با شهدایی که دل‌باخته آنان بود، محشور کند. اینجا که اجر جاسوسی‌اش جز یک خانه اجاره‌ای و هراس از دستگیری حین کار برای شهدا نبود. ان‌شاء... اجر واقعی آنجا نصیبش شود. جایی‌که دست جاسوسان راستین تپی و دستان او از هدیه شهیدان سنگین است. امیدوارم بخش رسیدگی به جاسوسان ایران، آنقدر معرفت داشته باشد که نگذارد خانواده او و چهار فرزندش در بده‌ر و آواره شوند.



محمدحسین جعفریان نویسنده و پژوهشگر

یادداشت

کود شمع از محمد سرور رجایی

کاغذ پرنان

کاغذپران خوب کاغذپران رنگی از تو فضای شهرم لبریز از قشنگی

در اوج آسمان‌ها چرخ‌ی بزن برایم تا بشکفت لبانم تا پرزند صدایم

در اُج آسمان‌ها چرخ‌ی بزن برایم تا بشکفت لبانم تا پرزند صدایم

با غُنه‌های نازت از شوقِ تارِ شیشه هم‌رنگِ بالِ کفتر چَکِ چَکِ بزن همیشه

همبازیِ قشنگم از بادهای خسته روز‌های ابری خیلی دلم شکسته

◀ | ...

الهام می‌دهند لبانت انار را آوار می‌کنند به رویم شرار را
دستان نوبهار تو آذین نموده‌اند با تکه‌های کوچک قلبم مزار را
آری، مزار و کابل و شیراز خواهرند چون سر کنز چادری نوبهار را
چشمان سبزوار تو هم‌رنگ چشمه‌اند جاری کند خدا به من آن چشمه سارا
بادام پلک‌های تو از جنس کاغذ است کی می‌کند تحمل پلکی فشار را؟
پلکی بزن بهارا که از تو بنا کنم شور هرات و کابل و بلخ و مزار را